

زن در حال قدم زدن در جنگل بود که ناگهان پایش به چیزی برخورد کرد. وقتی که دقیق نگاه کرد، چراغ روغنی قدیمی ای را دید که خاک و خاشاک زیادی هم روش نشسته بود. زن با دست به تمیز کردن چراغ مشغول شد و در اثر مالشی که بر چراغ داد، يك غول بزرگ پدیدار شد.

زن پرسید: حالا می تونم سه آرزو بکنم؟

غول جواب داد: نخیر! زمانه عوض شده است و بیشتر از يك آرزو اصلا راه نداره، حالا بگو آرزوت چیه؟

زن گفت: در این صورت من مایلم در خاورمیانه صلح برقرار شود و از جیبش يك نقشه جهان را بیرون آورد و گفت: نگاه کن. این نقشه را می بینی؟ این کشورها را می بینی؟

من می خواهم اینها به جنگ های داخلی شون و جنگهایی که با یکدیگر دارند خاتمه دهند و صلح کامل در این منطقه برقرار شود و کشورهای متجاوزگر و مهاجم نابود شوند.

غول نگاهی به نقشه کرد و گفت: ما رو گرفتی؟

این کشورها بیشتر از هزاران سال است که با هم در جنگند. من که فکر نمی کنم هزار سال دیگه هم دست بردارند و بشه کاریش کرد.

درسته که من در کارم مهارت دارم ولی دیگه نه اینقدر ها. یه چیز دیگه بخواه. این محاله.

زن مقداری فکر کرد و سپس گفت: من هرگز نتوانستم مرد ایده آلم را ملاقات کنم.

مردی که عاشق باشه و دلسوزانه برخورد کنه و با ملاحظه باشه.

مردی که بتونه غذا درست کنه و در کارهای خانه مشارکت داشته باشه.

مردی که به من خیانت نکنه و عاشق خوبی باشه و همش روی کاناپه ولو نشه و فوتبال نگاه نکنه.

ساده تر بگم، يك شريك زندگي ایده آل.

غول مقداری فکر کرد و بعد گفت: اون نقشه لعنتي رو بده دوباره یه نگاهی بهش بندازم!!!